

((بایزید بسطامی))

یکی از صوفیان روشن ضمیر ایرانی که بر آستی بایداو را از راهنمایان بزرگ روحانی مردم دنیا دانست طیفور فرزند عیسی فرزند سروشان مشهور به ابویزید یا بایزید بسطامی است .

وی در بین سالهای ۱۳۶ تا ۱۸۸ هجری در شهر بسطام که اکنون قصبه‌ای از توابع شهرستان شاهرود محسوب میگردد ، در محله زردشتیان در خاندانی زاهد و خدا پرست و مسلمان تولد یافت .

میگویند جد او سروشان زردشتی بوده و سپس بدین اسلام در آمده و بنام آدم نامیده شده است ، چنین مینماید که با یزید در تصوف و عرفان استاد نداشته و خرقه ارادت از دست هیچیک از مشایخ تصوف نپوشیده است . گروهی او را بی سواد دانسته و نقل کرده اند که بسیاری از حقایق بر او کشف میشد و خود نمیدانست و خود گفته است : اگر حقیقت حال خود از شما پنهان دارم زبان ملامت دراز کنید و اگر بشما مکشوف گردانم حوصله شما طاقت ندارد .

گروهی دیگر نقل کرده اند که سیصد و سه استاد دیده است . مسلم این است که استاد او در تصوف معلوم نیست که کیست . و خود چنین گفته است : مردمان علم از مردگان گرفتند و ما از زنده ای علم گرفتیم که هرگز نمیرد . و باز از او پرسیدند که پیر تو که بود ؟ گفت : (پیر زنی) بهر جهت زندگانی بایزید بسیار مبهم است حالات غریب و مقامات عجیب از وی نقل کرده اند . وی مردی بزرگ بوده و گفتار حکیمانه ای از او بر جای مانده است که مؤید بزرگی روح و وسعت مشرب او می باشد این مرد در میان صوفیان از نخستین کسانی بود که بنویسندگی پرداخت . امام مجد غزالی از آثار او استفاده کرده است ولی فعلا چیزی از آثار او باقی نمانده است .

نوشته اند که چون کار او بلند شد سخن او در حوصله مردم نمی گنجید بهمین علت هفت بار او را از شهر بسطام بیرون کردند وقتی که او را از شهر بیرون میبردند پرسید جرم من چیست ؟ و بچه علت مرا بیرون میرانید ؟ جواب دادند تو کافری ، گفت : خوشا بحال مردم شهری که کافر آنها من باشم .

بایزید در اوایل عمر خود به اقصی نقاط ایران، عراق، عربستان، شام سفر کرد و در هر جایی با دیده تیزبین خود چیزی آموخت. نوشته اند که وی شاگرد امام جعفر صادق امام ششم شیعیان بوده است بطوریکه حاجی زین العابدین شبروانی در کتاب ریاض السیاحه مینویسد وی مدت هفت سال از محضر امام جعفر صادق (ع) کسب دانش نموده است. گویند بعد از هفت سال روزی حضرت به بایزید فرمودند کتابی را از طاقچه اطاق بیاور، بایزید گفت طاقچه در کجاست حضرت فرمود در این مدت شما در این خانه طاقچه ای ندیده ای؟ جواب داد من برای دیدن خانه و طاقچه نیامده ام بلکه جهت دیدن طاق ابروی آن قبله اولیا آمده ام (یعنی برای کسب فیض و درک معانی انسانیت آمده ام) حضرت فرمود: بایزید، کار تحصیل تو تمام است، باید بولایت خود رفته و خلق را راهنمایی نموده و آنان را براه حق دعوت نمائی. ولی بادر نظر گرفتن تاریخ فوت امام جعفر صادق که سال ۱۴۸ هجری است و تاریخ تولد بایزید که سال ۱۸۸ هجری میباشد امکان ملاقات بایزید با حضرت امام جعفر صادق بعید بنظر میرسد ولی ممکن است که بایزید بملازمت موسی بن جعفر امام هفتم شیعیان رسیده باشد و کاتبان از روی اشتباه اسم امام جعفر صادق (ع) را بجای امام موسی کاظم (ع) نوشته باشند.

نوشته اند که بایزید مدت دوازده سال برای فرا گرفتن شریعت اسلام ریاضت کشید، سپس مدت سی سال در بلاد عراق و شام گردش کرد بسیاری از بزرگان و مشایخ عصر از جمله شقیق بلخی را ملاقات نمود و بصحبت با آنان پرداخت، پس از آن با استفاده از ذوق خداداد و جهان بینی وسیع خود بسرحد کمالات انسانی نائل گردید و بمعراج معنوی راه یافت و در راه زهد و تقوی و انسان دوستی بجائی رسید که بنام سلطان العرفا مشهور گردید. -الات و کرامات او در کتاب تذکرة الاولیاء شیخ فریدالدین عطار نیشابوری به تفصیل آمده است. از حکایتهای و گفته های او کتابی بنام (النور من کلمات ابی طیفور) باقی مانده که منسوب به شیخ سهلکی است. جنید یکی از عارفان بزرگ ایرانی درباره بایزید گفته است: بایزید در میان ما چون جبرئیل است در میان ملائکه، و هم او گفته است: نهایت میدان جمله روندگان که بتوحید روانند، بدایت میدان این خراسانی است (۱) جمله مردان که به بدایت قدم اورسند همه در گردند و فرو شوند و نمائند، دلیل بر این سخن آنست که بایزید میگوید: دوست سال بیوستان برگزید تا چون ما گلی در رسد.

شیخ ابوسعید ابوالخیر عارف مشهور و دریا دل ایرانی درباره بایزید چنین گفته است: هژده هزار عالم از بایزید پر میبینم و بایزید در میانه نبیتم. یعنی آنچه بایزید است در حق محواست.

نوشته اند که مادر بایزید نقل کرده است: هر گاه که لقمه ای بشبهت دردهان نهادمی طیفور در شکم من بجنبش درآمدی و قرار نگرفتی تا با زبانم بر انداختمی، بهمین سبب از بایزید پرسیدند که مردار طریق زندگی چه بهتر؟ گفت: دولت مادر زاد گفتند اگر نبود، گفت: تنی توانا

(۱) بسطام را بعضی از نویسندگان جزء خراسان آورده اند در صورتیکه یکی از شهرهای معروف ایالت قومی بوده است.

گفتند اگر نبود، گفت: گوش شنوا. گفتند اگر نبود، گفت: دلی دانا گفتند اگر نبود، گفت: دلی بینا. گفتند اگر نبود، گفت: مرگ مفاجا.

نقلست که چون مادرش او را بدبستان فرستاد وقتی در سوره لقمان باین آیه رسید (ان اشکرنی ولوالدیک) خدای میگوید مرا خدمت کن و شکر گوی و مادر و پدر را خدمت کن و شکر گوی، استاد معنی این آیت میگفت باینکه آن بشنید بر دل او کار کرد لوح بنهاد و گفت استاد اجازه ام ده تا بخانه روم و سخنی با مادر بگویم استاد اجازه داد، باینکه بخانه آمد مادر گفت یا طیفور بچه آمدی مگر هدیه آورده اند یا عذری افتادست گفت نه که بایه ای رسیدم که حق میفرماید ما را بخدمت خویش و خدمت تو، من در دو خانه کدخدائی نتوانم کرد این آیت بر جان من آمده است یا از خدایم در خواه تا همه آن تو باشم و پدر کار خدایم کن تا همه باوی باشم مادر گفت: ای پسر ترا در کار خدای کردم و حق خویشتن بنو بخشیدم برو و خدای را باش.

گویند در راه سفر حج در هر مسجدی که در شهرها و قصبه های بین راه بود دور کعبت نماز میخواند و بر او خود ادامه میداد، بطوریکه نوشته اند این سفر او ۱۲ سال بطول انجامید و وقتی شیخ ذالنون مصری به بایزید پیغام فرستاد که: همه شب در بادیه می خسبی و براحث مشغولی و قافله در گذشت، وی جواب داد: تمام آن باشد که همه شب خفته باشد چون بامداد برخیزد پیش از نزول قافله بمنزل رسیده باشد. چون این سخن به ذالنون باز گفتند بگریست و گفت مبارکش باد احوال ما بدین درجه نرسیده است.

نقل است که باینکه بعد از کسب معلومات و سیر سیاحت با جماعتی از مریدان روی به بسطام نهاد، اهالی شهر چون از آمدن او مطلع شدند مسافتی با استقبالش رفتند، باینکه از ترس اینکه مراعات حال مردم او را از حق باز خواهد داشت چون نزدیک آنان رسید ماه رمضان بود قرصی نان از آستین در آورد و شروع به خوردن نمود و وقتی مردم این بدیدند از وی برگشتند و از او فاصله گرفتند، باینکه روی به مریدان کرد و گمت ندیدید مسئله ای از شریعت کار بستم همه خلق مرا رد کردند. در صورتیکه مطابق شریعت اسلام آدم مسافر نمیتواند و نباید روزه بگیرد. پس صبر کرد تا شب فرا رسید، نیم شب به بسطام رفت و در پشت در خانه مادر رسید، گوش داد بانگ شنید که مادرش طهارت میکرد و میگفت بار خدایا غریب مرانیکو دارودل مشایخ را باوی خوش گردان و احوال نیکو او را کرامت کن باینکه چون این سخنان شنید بگریه افتاد. پس در بزد گفت کیست؟ گفت غریب تست، مادر گریان آمد و در پیکشاد، چون چشمش نابینا شده بود گفت یا طیفور دانی بچه علت چشم نابینا شده است؟ از پس که در فراق تو گریستم و پشتم دو تا شد.

از سخنان باینکه است که گفته است: آن کاری که بعد از همه کارها میدانستم از همه کارها جلوتر بود و آن رضایت مادر از فرزند است و آنچه در جمله ریاضت و مجاهده و غربت و خدمت می جستیم در آن یافتیم و آن اینکه یک شب مادرم از من آب خواست رفتم تا آب آورم در کوزه آب نبود. بر سر آب انبار خانه رفتم در آنجا نیز آب نیافتم، از خانه برون رفتم و از جوی آب آوردم. وقتی برگشتم دیدم بخواب رفته است، شبی سرد بود کوزه را همچنان بردست داشتم تا از خواب بیدار شد مدتی گذشته بود و کوزه در دستم فسرده بود، آگاه شد که چرا

کوزه را از دست نهادهای گفتم ترسیدم که تو بیدار شوی و آب طلب کنی من بیدار نباشم، آب خورد و مرا دعا کرد .

بایزید در حمایت حیوانات نیز در حدود یک هزار سال پیش از تاسیس انجمن حمایت حیوانات سعی بلیغ داشته است. نوشته اند وقتی از سفر مکه به همدان رسید، در آنجا مقداری تخم معصفر خرید و در خرقة بست چون به بسطام رسید خرقة بگشاد چند مورچه از آن درآمد چون این بدید گفت ایشانرا از جایگاه خویش آواره کردم برخاست آنها را به همدان برد و آنجا که لانه آنها بود بنهاد و باز گشت .

از سخنان اوست که : دوازده سال آهنگر نفس خود بودم در کوره ریاضت مینهادم و با آتش مجاهده مینافتم و بسرندان مذمت مینهادم و بتنگ ملامت بر او میزدم تا از نفس خویش آئینه ای کردم ، پنج سال آئینه خود بودم با انواع عبادت و طاعت آن آئینه میزدوم ، پس یکسال نظر اعتبار کردم بر میان خویش از غرور و عشوه بخود نگرستم زاری دیدم و از اعتماد کردن بر طاعت و عمل خویش پسندیدن . پنج سال دیگر جهد کردم تا آن زانار بریده گشت و اسلام تازه بیاوردم . بنگریستم همه خلایق مرده دیدم چهار تکبیر در کار ایشان کردم و از جنازه همه باز گشتم و بی زحمت خلق بمدد خدای بخدای رسیدم .

نقل است که بایزید يك بار قصد سفر حجاز کرد اندکی بعد مراجعت نمود پرسیدند چرا باز گشتی گفت چون روی براه نهادم زنگی دیدم تیفی کشیده که اگر باز نگریدی سرت را از تن جدا کنم ، پس مرا گفت خدای را به بسطام بگذاشنی و قصد کعبه کردی ؟ برخی نوشته اند که گفت مردی در بین راه پیشم آمد گفت کجا میروی گفتم بحج ، گفت چه داری گفتم دو پوست درم گفت بیا بمن بده که صاحب عیالم و هفت بار گرد من بگرد که حج تو اینست ، گفت چنان کردم و باز گشتم .

از سخنان اوست: چهل سال دیده بان دل بودم ، چون نگاه کردم یندگی و خداوندی هر دو حق دیدم . سی سال خدای را میطلبیدم چون بنگریستم او طالب بود و من مطلوب . صاحب همت باش هیچ فرو میا که بهره چه فرو آئی بدان محجوب شوی .

نقل است که بایزید زیاد بگورستان میرفت يك شب چون از گورستان میآید جوانی از بزرگان بسطام چنگی در دست داشت و مینواخت چون به بایزید رسید چنگ را بر سر بایزید زد چنگ و سر بایزید هر دو بشکست جوان مست بود ، ندانست که او کیست ، بایزید بزایه خویش باز آمد صبر کرد تا صبح فرارسید و یکی از مریدان خود را خواست بهای چنگ را از او پرسید سپس پولی معادل قیمت يك چنگ و مقداری شیرینی برای جوان فرستاد و گفت جوان را بگو که بایزید عذر میخواهد و میگوید دیشب آن چنگ بر من زدی و بشکست این زر در بهای آن صرف کن و يك چنگ دیگر بخر و این شیرینی نیز آن است تا غصه شکستن آن از دلت برخیزد ، جوان چون از ماجرا مطلع شد نزد بایزید آمد و از او عذر خواست و توبه کرد و چند جوان نیز با او توبه کردند .

نقل است . بایزید احمد خضرویه را گفت: تا کی سباحت و گرد عالم گشتن؟ خضرویه گفت : چون آب بر یکجا بايستند متغیر شود ، شیخ گفت چرا دریا نباشی تا هرگز متغیر نگردي و آلايش نپذیری .

نقل است که در همسایگی بایزید گبری بود و کودکی داشت این کودک در اثر تاریکی میگریست ، بایزید چراغی بدست گرفت و بخانه ایشان برد و کودک خاموش شد ، اهل خانه گفتند چون روشنائی بایزید در آمد در بیخ بود که دوباره بر سر تاریکی خویش شویم ، پس در حال مسلمان شدند .

در عهد بایزید گبری را گفتند مسلمان شوی؟ گفت اگر مسلمانی این است که بایزید میکند من طاقت ندارم و اگر این است که شما میکنید آرزوم نمیکند . از احمد خضرو به نقل کرده اند که گفت : حق را بخواب دیدم فرمود که جمله مردان از من می طلبند مگر بایزید که مرا می طلبد .

گویند: یکنفر بایزید را گفت دل صافی کن تا با تو سخنی گویم ، شیخ گفت سی سال است که از حق دل صافی میخواهم و هنوز نیافته ام ، بآنی از برای تو دل صافی از کجا آرم . روزی ابو موسی از بایزید پرسید بامدادت چون است ، گفت ، مرا نه بامداد است و نه شبانگاه (۱)

از سخنان بایزید است: از نماز جز ایستادن و از روزه جز گرسنگی ندیدم ، آنچه مراست از فضل اوست نه از فضل من ، و گفت هر مرید که در ارادت آمد مرا فروتر بایست آمد و برای او با او سخن گفت .

نقل است که بایزید گفت اول بار که بخانه رفتم خانه دیدم ، دوم بار که بخانه رفتم خداوند خانه دیدم ، سوم بار نه خانه دیدم نه خداوند خانه ، یعنی در حق گم شدم که هیچ نمیدانستم که اگر میدیدم حق میدیدم و دلیل بر این سخن آنست که: یکنفر به در خانه بایزید رفت و آواز داد ، بایزید گفت که رامیطلبی گفت بایزید را گفت بیچاره بایزید ، سی سالست که من بایزید را می طلبم و نام و نشانش را نمی یابم .

نقل است که بایزید را گفتند که از مجاهده خود ما را چیزی بگو گفت: اگر از بزرگتر گویم طاقت ندارید ، اما از کمترین بگویم: روزی نفس را کاری بفرمودم فرمان نبرد ، يك سالش آب ندادم و به نفس گفتم تن در طاعت ده یادر تشنگی جان بده . بایزید در استغراق حق چنان بود که گویند مریدی داشت مدت بیست سال بود که در خدمتش بسر میبرد هر روز که شیخ او را میخواندی گفتی ای پسر نام تو چیست؟ روزی مرید گفت ای شیخ بیست سال است که در خدمت تو میباشم و هر روز نامم را میپرسی ، شیخ گفت ای پسر استهزاء نمیکنم ، لکن نام او آمده و همه نامها از دل من برده نام تو یاد میگیرم و باز فراموش میکنم .

نقل است که گفت در همه عمر خویش می بایدم که يك نماز کنم که حضرت باری تعالی را شاید و نکرده ، و گفت بعد از چهل سال ریاضت شبی حجاب برداشتنند ازاری کردم که راهم دهید خطاب آمده که با کوزه ای که تو داری و پوستینی ترا باریست ، کوزه و پوستین بیا نداختم ، ندانم شنیدم که با بایزید باین مدعیان بگوی که بایزید بعد از چهل سال ریاضت و مجاهدت با کوزه شکسته و پوستینی پاره پاره تا نینداخت بار نیافت حال شما که چندین علائق بخود باز بسته اید و طریقت را دانه دام هوای نفس ساخته اید ، هرگز بار نیابید .

(۱) ای صبا از من بگو دردی کسان عشق را ابستدا و انتها نبود زمان عشق را

و گفت: چون بمقام قرب رسیدم گفتند بخواه گفتم مرا خواست نیست .

روزی جوانی نزد بایزید رفت و پاره ای از پوستین او را بعنوان تبرک طلبید، شیخ گفت اگر تو پوست بدن بایزید راهم در خود کشی سودی ندارد مگر عمل بایزید را بجا آوری. نقل است که گفت: هفتاد زنار از میان گشادم یعنی ترک علایق کردم فقط یکی بماند هر چند جهد کردم که گشاده شود نمی شد زاری کردم و گفتم خدایا قوت ده تا این نیز بگشایم. آوازی آمد که همه زنارها گشادی این یکی گشادن کار تو نیست .

و گفت بهمه دستها در حق بکوفتم آخر تا بدست نیاز نکوفتم نگشادند. و بهمه زبانها بارخواستم تا بزبان اندوه بار نخواستم بار ندادند. و بهمه قدمها براه او بر رفتم تا بقدم دل نرفتم بمنز لگه عزت نرسیدم. و گفت: سی سال خدایرا یاد کردم چون خاموش شدم بنگریستم حجاب من ذکر من بود .

و گفت: اگر هشت بهشت رادر کلبه من گشایند و ولایت قطعی هر دو سرای بمن دهند، آنرا با يك آه که در سحر گاه بریاد شوق اواز جان بر آید ندم. و يك نفس که بدرد او بر آرم با ملك هیجده هزار عالم برابر نکتم.

و گفت: از بایزیدی بیرون آمدم چون ماری از پوست پس نگه کردم عاشق و معشوق و عشق را یکی دیدم که در عالم توحید همه یکی توان بود و گفت: حق تعالی سی سال آینه من بود. اکنون من آینه خودم، یعنی آنچه من بودم نماندم که من و حق شریک بود، چون من نماندم حق تعالی آئینه خویش است اینک بگویم که آئینه خویشم، حق است، که بزبان من سخن گوید و من میان ناپدید، و گفت سالها بر این درگاه مجاور بودم در پایان حیرت بدیدم و جز حیرت نصیب ما نیامد.

و گفت: مدتی گردخانه (۱) طواف میکردم چون بحق رسیدم خانه را دیدم که گرد من طواف میکرد.

و گفت: شبی دل خویش میطلبیدم و نیافتم سحر گاه ندائی شنیدم که ای بایزید غیر از ما چیزی دیگر میطلبی ترا بادل چه کار است .

و گفت: مرید را حلاوت طاعت دهند، چون بدان خرم شود شادی او حجاب قرب او گردد .

و گفت: کمترین درجه عارف آن است که صفات حق در وی بود.

و گفت: توبه از معصیت یکی است و از طاعت هزار، یعنی عجب در طاعت بدتر از گناه .

و گفت: کمال درجه عارف سوزش او بود در محبت، و گفت خدای را بندگان است

که اگر بهشت با همه زینتها برایشان عرضه کنند ایشان از بهشت همان فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ .

از دیگر سخنان اوست که :

عابد بحقیقت و عامل بصدق آن بود که به تیغ جهد سر همه مرادها بردارد و همه شهوتها

(۱) - منظور خانه خدا یعنی کعبه است.

و تمنای او در حجت حق ناچیز شود، آنرا دوست دارد که حق خواهد و آن آرزو کند که حق شاهد او بود.

يك ذره حلاوت معرفت در دلی به از هزار قصر در فردوس اعلی است.

خدای شناسان را ثواب بهشت است و بهشت و پال ایشان

کمال عارف سوختن او باشد در دوستی حق.

— فردا اهل بهشت بزیارت روند چون باز گردند صورتها برایشان عرضه کنند هر که صورت اختیار کرد او را بزیارت راه ندهند.

— طلب علم و اخبار از کسی لایق است که از علم به معلوم و از خبر به مخبر شود.

— دنیا چه قدر آن دارد که کسی گذاشتن آن کاری محال بپندارد

— از جوی آب روان آواز میشنوی که چگونه میآید چون بدریا رسد ساکن گردد و از

در آمدن و بیرون شدن او در دریا نه زیادت بود و نه نقصان.

هر که خدای را داند زبان به سخن دیگر جز یاد حق نتواند گشاد

کاشکی خلق به شناخت خود توانند رسید که معرفت ایشانرا در شناخت خود تمام بودی.

— جهد کن تا يك دم بدست آری که آن دم در زمین و آسمان جز حق را نبینی، یعنی تا

بدان دم همه عمر توانگر نشینی.

علامت آنکس که حق او را دوست دارد آنست که سه خصلت بدو دهد سخاوتی چون سخاوت

دریا— شفقتی چون آفتاب، و تواضعی چون تواضع زمین.

حاجیان به قالب گرد کمبه طواف کنند و بقاء خواهند اهل محبت به قلوب گرد عرش گردند

و لقا خواهند.

در علم علمی است که علما ندانند در زهد زهدی است که زاهدان نشناسند.

اینهمه گفتگو و مشغله و بانگ و حرکت و آرزو بیرون پرده است، درون پرده خاموشی

و سکون و آرام است.

صحبت نیکان به از کار نیک و صحبت بدان بدتر از کار بد است.

همه کارها در مجاهده باید کرد، آنگاه فضل خدای دیدن نه فعل خویش.

هر که خدا پرا شناخت او را به سؤال حاجت نیست و هر که نشناخت سخن عارف در نیاید.

عارف آن است که هیچ چیز مشرب گاه او را تیره نگردد و پذیرا هر کدورت که بدو رسد

صافی گردد.

هر که ترك هوی گفت به حق رسید.

هر که بحق عارف است جاهل است و هر که جاهل حق است عارف است.

عارف طیار است و زاهد سیار.

عارف به هیچ چیز شاد نشود جز بوصال.

نفاق عارفان فاضلتر از اخلاص مریدان است.

یا چنان نمای که هستی یا چنان باش که مینمائی.

هر که را ثواب خدای به فردا افتاد، خود امروز عبادت نکرده است که ثواب هر نفسی

از مجاهدات در حال حاصل است .

علم غدر است و معرفت مکر است و مشاهده حجاب، پس کی خواهی یافت چیزی که میطلبی؟
حیات در علم است و راحت در معرفت و رزق در ذکر .
معرفت آن است که بشناسی حرکات و سکونات خلق بخدای است .
هلاک خود در دو چیز است یکی خلق را حرمت نداشتن و یکی حق را منت ناداشتن .
پرسیدند که بنده بدرجه کمال کی رسد؟ گفت چون عیب خود را بشناسد و همت از خلق
بردارد، آنگاه حق او را بر قدر همت وی و بقدر دوری او از نفس خود بحویش نزدیک گرداند.
به بایزید گفتند بر سر آب می روی؟ گفت خوب پاره بر سر آب رود گفتند در هوای میبری؟
گفت مرغ در هوای پرده . گفتند به شبی به کعبه می روی؟ گفت جادوئی در شبی از هند به دماوند
میرود . گفتند پس کار مردان چیست گفت آنکه دل در کس نبینند بجز خدای .

معراج بایزید

شیخ عطار در تذکره الاولیاء تحت عنوان معراج شیخ بایزید چنین نگاشته است: شیخ
گفت بچشم یقین در حق نگرستم، بعد از آنکه مرا از همه موجودات بدرجه استغنا رسانید
و بنور خود منور گردانید و عجایب اسرار بر من آشکارا کرد و عظمت هویت خویش بر من
پیدا آورد، من از حق بر خود نگرستم و در اسرار و صفات خویش تأمل کردم نور من در جنب
نور حق ظلمت بود . عظمت من در جنب عظمت حق عین حقارت گشت . عزت من در جنب عزت
حق عین پندار شد، آنجا همه صفا بود و این جا همه کدورت، باز چون نگاه کردم، بود خود
بنور او دیدم، عزت خود از عظمت و عزت او دانستم، هر چه کردم بقدرت او توانستم کرد دیده
قالیم هر چه یافت از او یافت، بچشم انصاف و حقیقت نظر کردم همه پرستش خود از حق بود
نه از من، و من پنداشته بودم که منش میپرستم گفتم: بار خدایا این چیست گفت آن همه منم و
نه غیر من، یعنی مباشر افعال توئی لیکن مقدر و میسر تو منم، تا توفیق من روی ننماید از
طاعت تو چیزی نیاید پس دیده من از واسطه دیدن او از من دیده بردوخت و نگرش باصل کار
و هویت خویش در آموخت، و مرا از بود خود ناچیز کرد و بقاء خویش باقی گردانید و عزیز
کرد، خودی خود بی زحمت وجود من بمن نمود لاجرم حق مرا به حقیقت بیفزود، از حق
به حق نگاه کردم و حق را به حقیقت بدیدم و آنجا مقام کردم و بیارامیدم و گوش کوشش
بیاکندم و زبان نیاز در کام نامرادی کشیدم و علم کسبی بگذاشتم و زحمت نفس اماره از میان
برداشتم بی آلت مدتی قرار گرفتم و فضل از راه اصول بدست توفیق برفتم حق را بر من
بخشایش آمد مرا علم از لیلی داد زبانی از لطف خود در کام نهاد و چشمم از نور خود بیافزود،
همه موجودات را بحق بدیدم، چون بزبان لطف با حق مناجات کردم و از علم حق علمی بدست
آوردم و بنور او بدو نگرستم، گفت ای همه بی همه با همه بی آلت با آلت، گفتم بار خدایا بدین
مغرور نشوم و ببود خویش در تو مستغنی نشوم و تویی من مرا باشی به از آنکه من بی تو خود
راباشم و به تو با تو سخن گویم بهتر که بی تو با نفس خود گویم .

مناجات بایزید:

بارخدا یا تا کی میان من و تو منی و توئی بود. منی ازمیان بردارتا منیت من بتو باشد تا من هیچ نباشم، الهی تا با توام بیشتر از همه ام و تا با خودم کمتر از همه ام، الهی مرا فقرو فاقه بتو رسانید و لطف تو آنرا زایل نگردانید، خدایا مرا زاهدی نمییاید و قرائی نمییاید و عالمی نمی باید اگر مرا از اهل چیزی خواهی گردانید از اهل شمه ای از اسرار خود گردان و بدرجه دوستان خود برسان .

الهی چه نیکوست واقعات الهام تو بر خطرات دلها و چه شیرین است روش افهام تو در راه غیبها و چه عظیم است حالتی که خلق کشف نتوانند کرد و زبان وصف آن نداند و این قصه بسر نیاید .

وفات بایزید

بایزید بطور تحقیق در سال ۲۶۱ هجری بمن هفتاد و سه و یا هفتاد و چهار در بسطام در گذشته و در همانجا بخاک سپرده شده است و قبر وی هم اکنون در بسطام زیارتگاه رونندگان طریقت عرفان است .

نقل است که با یزید در ابتدا اللہ بسیار گفتی در حالت نزع نیز همان نحو اللہ. اللہ میگفت، پس گفت یارب هرگز ترا یاد نکردم مگر بفلت و اکنون که جان می رود از طاعت تو غافلم، ندانم تا حضور کی خواهد بود پس در ذکر حضور جان بداد .

شبی که بایزید وفات کرد برادرزاده وی ابو موسی خادم حاضر نبود. نقل کرده اند که ابو موسی گفت بخواب دیدم که عرش بر فرق سر نهاده بودم و میبردم، تعجب کردم، با مداد روانه شدم تا با شیخ بایزید بگویم شیخ وفات کرده بود و مردم زیاد از اطراف آمده بودند، چون جنازه برداشتند من جهد کردم تا گوشه جنازه بمن دهند البته بمن نمی رسید بی صبر شدم، در زیر جنازه رفتم و بر سر گرفتم و میرفتم و مرا آن خواب فراموش شده بود شیخ را دیدم که گفت یا ابو موسی اینست تعبیر آن خواب که دیشب دیدی عرش بر سر گرفته بودی، آن عرش این جنازه است .

سعدی در بوستان در باره رفتار انسانی و عجیب بایزید بسطامی چنین بنظم آورده است.

زگرما به آمد برون بایزید	شنیدم که وقتی سحر گاه عید
فرو ریختند از سرائی بسر	یکی طشت خاکسترش بی خیر
کف دست شکرانه مالان به روی	همی گفت ژولیده دستار و موی
به خاک کستری روی درهم کشم؟	که ای نفس من در خور آتشم

آقای حسین مسرور شاعر معاصر رفتار انسانی دیگر بایزید را چنین بنظم آورده است.

گفت با بایزید بسطامی	آن شنیدم که صوفی عامی
بزیارت نمیروی به حجاز	کز چه ای شیخ به عرض نیاز

خانه کعبه خانقاه خداست
گفت در مذهب مسلمانسی
من از آن کار خیر بیزارم
زنده ای را شکم کنم پاره
سود از زندگی بیاید خواست

خاک آن توتیای اهل صفاست
حاج را واجب است قربانی
که روم ج انور بیازارم
تا شکم پر کند شکم پاره
که در آن سود بندگان خداست

نگارنده نیز در موقع زیارت مرقد این عارف نادرالوجود چنین سروده است:

بر مزار پیر بسطام آمد با صد نیاز
بی نیازم بعد از این از حشمت دنیای آرز

از شرار عشق او کردم بیکدم صد نماز
خورده ام چون باده شوقی از آن دریای آرز

در تذکره های فارسی چند رباعی بنام بایزید بسطامی ثبت شده است که ذیلا درج میگردد.

ای عشق تو کشته عارف و عامی را
ذوق لب میگون تو آورد برون

سودای تو گم کرده نکونامی را
از صومعه با یزید بسطامی را

ما را همه ره بکوی بد نامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست

وز سوختگان نصیب ما خامی یاد
کام دل ما همیشه ناکامی باد

خواهی که رسی به کام بردار دو کام
نیکو مثلسی شنو ز پیر بسطام

یک کام ز دنیا و دگر کام ز کام
از دانه طمع بپر که رستی از دام

کوسوخته ای که سازمش همدم خویش
بس هر دو بکنج خلوتی بشینیم

یادل شده ای که یا بمش محرم خویش
من ماتم خویش دارم او ماتم خویش

از شاگردان و معتقدان فراوان بایزید بسطامی که بیشتر در قرای اطراف بسطام سکونت داشته اند. برادر زاده او ابوموسی خادم. ابوموسی دیبلی. سعید منگورانی - سعید داعی خطاب طرزی - ابومنصور جینوی - محمود کوهیانی - محمد داعی - عبدالله یونابادی و غیر ایشان را نام برده اند.

عشق خوبان

دلماز عشق خوبان گنج وویچه
دل عاشق مثال چوب تربی

مژه برهم زخم خونا به ریچه
سری سوچه سری خونا به ریچه
با با طاهر